هو العلیم

معاد جسمانی و نقد پاسخ‌ها به شبهه آکل و مأکول

از فرض اجزای اصلی تا نظریه بدن جایگزین

معاد شناسی - ماه مبارک رمضان - سال ۱۳۹۶ هـ. ق

استاد
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس‌اللّه‌سرّه

اَعوذُ بالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيمِ
بِسمِ اللَّهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبينَ
وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدائِهِم اَجْمَعينَ

آگاهی نفس از اعمال در آغاز بحث معاد

﴿أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ ٱلْبَحْرِ وَطَعَامُهُۥ مَتَٰعًا لَّكُمْ وَلِلسَّيَّارَةِۖ وَحُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ ٱلْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرُمًاۗ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ ٱلَّذِيٓ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾ «سوره الإنفطار(۸۲)آیات۵-۱»

آیاتی است از سورة انفطار، در آن وقتی که آسمان پاره بشود و شکافته بشود و در آن زمانی که ستارگان در آسمان پراکنده گردند و در آن زمانی که دریاها در مسیرهای خاصّی، آبش روان بشود و از سکون و آرامش تبدیل به حرکت و اضطراب و در مجاری، روان گردد و در آن زمانی که قبرها واژگون بشود و شکافته گردد و منقلب بشود، در آن وقت نفس اطّلاع پیدا می‌کند؛ می‌داند آنچه پیش فرستاده و آنچه از پس فرستاده است.

شبهه آکل و مأکول و پاسخ متکلمان

بقای صورت و رد مبنای شبهه

افرادی که انکار معاد کردند، یکی از شبهات آنها شبهة آکل و مأکول بود که خوب توجّه کردید که این شبهه از اصل صحیح نیست و با توجّه به حقیقت موجودات و اشیاء، در واقع شبهه نیست؛ یک نوع مغالطه‌ای است. بعد از اینکه موجودیّت موجودات به صورت باشد نه به مادّة اوّلیّه و تحقّق و تشخّص با صورت باشد و صورت هم همیشه در عالم کون محفوظ است، بنابراین شبهة آکل و مأکول از بُن و از ریشه مندفع است.

نظریه حشر اجزای اصلی بدن

ولی بعضی از متکلّمین جواب این شبهه را به یک طریقی داده‌اند؛ یعنی (آنها که در علم حکمت تضلّعی نداشتند، دستی نداشتند، در علوم عقلیّه کار نکرده بودند)، اینها جواب این شبهه را به طریقی داده‌اند و این‌طور جواب فرموده‌اند که اگر مثلاً یک انسانی انسان دیگری را بخورد و اجزاء بدن مأکول، جزء بدن اعضای این شخص خورنده و آکل بشود، خداوند علیّ اعلی که می‌خواهد اینها را محشور کند، تمام این هیکل خورنده و تمام آن هیکل خورده شده محشور نمی‌شوند تا لازم بیاید؛ یا اینکه آن مأکول محشور نشود یا مقداری از بدن آکل محشور نشود، بلکه فقط آن اجزاء اصلیّة انسان را محشور می‌کند که قوام وجود انسان به آن اجزاء است؛ چون هر شخص یک اجزاء اصلیّه‌ای دارد ولی چیزهایی هم بعد در بدن اضافه می‌شود.

نمونه تغییر وزن و پایداری ویژگی‌های ظاهری

مثلاً کسی که از مادر متولّد می‌شود، این یک بدن موجود خارجی دارد و یک تشخصّاتی دارد آن بدنش و دارای یک صفات خاصّ و خصوصیاتی است و این بدنش دارای یک خصائص و آثاری است که بعد هر چه غذا بخورد بدنش بزرگ بشود، در آن خصوصیات تغییر داده نمی‌شود؛ مثلاً این طفلی که متولّد می‌شود و بدنش سه کیلو است، بعد از این هم که بدنش صد کیلو شد، باز شکل همان است، استخوان همان است؛ رنگ مو همان است، لب‌ها و دست‌ها و خطوط کف دست و تمام خصوصیّاتی که از این انسان حکایت می‌کند، همان است. یک چیزهایی اضافه شد و بعد هم یک چیزهای کم می‌شود. مثلاً اگر این شخص بیمار بشود و آن وزن صد کیلویی او تبدیل به پنجاه کیلو

بشود، باز هم همان است؛ تغییر نکرده است.
پس آنچه در بدن انسان اضافه می‌شود آن اجزاء فضلیّه است؛ یعنی زیادی‌ها و آن اجزاء اصلیّه، بدن انسان را تشکیل می‌دهد و آن اجزاء اصلیّه همیشه در انسان باقی است. درست؟

حشر خورنده و خورده‌شده بر پایه اجزای اصلی

حالا این شخصی که آکل است و یک انسانی را خورده و او مأکول شده، خداوند که می‌خواهد اینها را محشور کند، اجزاء اصلیّة آکل و اجزای اصلیّة مأکول را محشور می‌کند. یعنی آن بدنی که قوام و هستی این یا قوام و هستی او قائم به اوست، نه این زیادیها و فضولاتی که همیشه در بدن انسان ورود و خروج دارند، تبدیل به غذا می‌شوند و تبدیل به خون می‌شوند بعد سپس تبدیل به گاز می‌شوند در خارج. این بدن انسان، بدن ما یَتَحلَّل است از آنچه وارد می‌شود و خارج می‌شود. این بدن انسان حکم یک مجرایی دارد که از یک طرف آب می‌آید و از یک طرف خارج می‌شود.
آنچه انسانیّت انسان را از نقطه‌نظر بدن و طبیعت تشکیل می‌دهد، همان اجزاء اوّلیّه است و آن اجزاء اوّلیّه هم هیچ از بین نمی‌رود و آن ثابت است، چه در آکل، چه در مأکول. این انسانی که خورد انسان دیگر را، آن اجزاء بدن اصلی مأکول می‌آید داخل بدن آکل، ولی جزء اجزاء اصلیّه این قرار نمی‌گیرد. آن خارج می‌شود و اجزاء فضلیّه آکل، جزء بدن آکل نیست. آن شخص آکل و خورنده اجزاء اصلیّه‌اش محشور می‌شود و اجزاء اصلیّة مأکول که آمد در بدن آکل، آن اجزاء اصلیّه است و آن جزء بدن آکل نمی‌شود و چون اجزاء اصلیّة مأکول است، خداوند آن شخص مأکول را هم محشور می‌کند، آن هم در مقابل این و هیچ اشکالی هم لازم نمی‌آید. این‌طور جواب فرموده‌اند:

اشکال پیدایش نطفه از اجزای مأکول

آن وقت به اینها اشکال شده که اگر این اجزاءِ اصلیّة شخص مأکول که الآن اجزاء فضلیّة آکل شده، اگر آن مبدأ یک موجود دیگری باشد، مثلاً شخص آکل که مأکول را خورد، آن بدن مأکول در بدن آکل تبدیل به نطفه بشود و آن نطفة یک انسان دیگری را درست کند در این صورت چه جواب می‌دهید؟
پس بنابراین اجزاء اصلیّة مأکولی که اجزاء فضلیّة آکل شده، الآن خودش اجزاء اصلیّة یک ذی‌نفس دیگر شده است. اینها جواب می‌دهند بر اینکه نه، خداوند علیّ اعلی آن اجزاء اصلیّة مأکول را حفظ می‌کند به‌طوری که آن اجزاء اصلیّة موجود دیگری واقع نشود. و خداوند قدرت دارد که او را حفظ کند و آن موجودی که بعد پیدا می‌شود از نطفة شخص آکل، از اجزاء فضلیّة اوست نه از اجزاء اصلیّة آن شخص مأکول. خداوند هم کسی است که بر هر کار تواناست.

نقد فرض اجزای اصلی ثابت در بدن

لزوم مقدمات یقینی در استدلال اعتقادی

با این قسم مسائل و رفع و ایرادها خواسته‌اند مطلب را تمام کنند، ولیکن این حرف‌ها تمام نیست؛ برای اینکه اوّلاً، اینکه خداوند لعلّ اینکه آن اجزاء اصلیّة شخص مأکول را در بدن آکل حفظ کند، با لیت و لعلّ ممکن است چنین باشد و چنان باشد، مطلب تمام نمی‌شود. کسی که می‌خواهد برهان اقامه کند، باید صغرا و کبرای برهان امر یقینی باشد. با لیت و لعلّ و شاید که نمی‌شود انسان یک بحث اصیل اعتقادی را پایه‌گذاری کند. و اینها شبیه خطابه است که با قیاس و برهان ربطی ندارد و در علوم حکمت و فلسفه این قسم از مسائل راه پیدا نمی‌کند. این یک.

اشکال انتقال اجزای آدم به نسل او

دوّم اینکه ما بیاییم سر آن آدم ابوالبشر، که او با حوّا ازدواج کرد و از او این نسل کثیر در عالم به وجود آمد: ﴿وَبَثَّ مِنۡهُمَا رِجَالٗا كَثِيرٗا وَنِسَآءٗ﴾ «سوره النساء(۴) قسمتی از آیه۱». آیا این بچّه‌هایی که به وجود آمدند، از اجزاء اصلیّة آدم و حوّا بودند یا از فضلیّه و از زیادی‌ها؟
اگر از اجزاء اصلیّة او بودند، پس معلوم می‌شود یک جزء اصلی از آدم خارج شد، شد اولادش.

پس خداوند علیّ اعلی که می‌خواهد آدم را محشور کند، منهای اجزای اصلیّه‌ای است که از او جدا شده و اولاد او را تشکیل داده؛ پس در اجزاء اصلیّة آدم نقصان است؛ پس اجزاء اصلیّة آدم هم محشور نشده است.

و علاوه، این آدم چقدر بزرگ بوده که تا روز قیامت این نطفه‌ها همه از اجزاء اصلیّة اوست و باز هم این آدم این‌قدر بدنش بزرگ بوده است؟ اگر تا روز قیامت بچّه‌هایی که از این آدم به وجود می‌آیند، هر کدام را یک ذرّه شما فرض کنید که در صلب آدم بوده، بی‌نهایت آدم به وجود آمده؛ پس آن بدن آدم باید بی‌نهایت از این اجزاء اصلیّه‌ای که نطفة او بوده و همه منتقل شده به اولادش و از اولادش به اولادش تا اینکه تمام دنیا را فرا گرفته در زمان‌ها تا روز قیامت، همة اینها باید به نحو انزماج و تراکم در آدم باشد، پس بنابراین آدم باید یک هیکلی پیدا کند به اندازة کوه ابوقُبیس. باز هم کم است؛ اگر تمام افراد را یک ذرّه هم فرض کنیم، تراکم تمام این ذرّات در بدن آدم لازم می‌آید که آدم چنین بدنی داشته باشد. در حالتی که آدم چنین بدنی ندارد. درست؟

پس بنابراین، اینها لابدّند بگویند که این اولاد آدم، از اجزاء اصلیّه خود آدم نیستند، از اجزاء زیادی هستند. آدم خودش یک اجزاء اصلی داشت؛ از زیادی‌ها اولاد پیدا می‌شود، کما اینکه در این افراد بشر هم اولادی که از اینها پیدا می‌شود از اجزاء اصلیّة خودشان نیست، از اجزاءفضلیّه است. پس بنابراین خدا که اینها را محشور می‌کند از اجزاء اصلیّة اینها داخل در مأکول چیزی نیست که آن یک وجود مستقلی از اجزاء فضلیّة اینها پیدا می‌کند.

پرسش از معیار تشخیص اجزای اصلی

اگر این حرف را بزنند، بالاخره ملتزم هم باید بشنوند به این حرف، به آنها گفته می‌شود که ما بین اجزاء اصلیّه و فضلیّه تفاوتی نمی‌بینیم. اصلاً اینکه شما می‌گوئید اجزاء اصلیّه و فضلیّه یعنی چه؟ شما چون در مخمصه و گیر افتادید، آمده‌اید فرض کرده‌اید که آدم یا اولاد آدم یک اجزاء اصلیّه‌ای داشته باشد و یک اجزاء فضلیّه. ما می‌گوئیم: آن اجزاء اصلیّه کدام است؟ فضلیّه کدام است؟ به ما نشان بدهید.

می‌گویند: «اجزاء اصلیّه آن اجزائی است که اصل انسان از او بود.»

می‌گوئیم: «آن کدام است؟ آن بچّه‌ای است که متولّد می‌شود؟»

می‌گویند: «بله.»

می‌گوئیم: «خوب این بچّه قبلش در شکم مادر بوده، یک چیزهائی به او اضافه شده تا این که این بچّه شده، آن اجزاء اصلیّة بچّه چه بوده؟»

می‌گوئیم: «در شکم مادر آن وقتی که این بچّه دارد رشد می‌کند و نموّ می‌کند.»

سنجش فرض نطفه به‌عنوان جزء اصلی

آن وقت می‌گویند: «اجزاء اصلیّه‌اش همان نطفه بوده است.»

وقتی رفت در رحم مادر، هی یک چیزهایی به آن اضافه شد و غذا و اینها، به صور مختلفی درآمد تا اینکه جنین تمام شد و متولّد شد. اجزاء اصلیّه همان نطفه بوده است. خوب، تمام نطفه بوده یا مقداری از نطفه بوده؟

می‌گویند: «نه، همان یک اسپرم نطفه بوده. مثلاً.»

پس بنابراین، این انسان، این بدنی که الآن صد کیلوست، خدا می‌خواهد عذابش کند یا ثوابش کند، این صد کیلو می‌رود کنار، یک ذرّه اسپرمش می‌آید جلو. خدا آن را باید عذاب کند و از او یک بدن درست کند.

آقا، مگر شریعت و دین این‌قدر تنگ است که ما خودمان را بیندازیم لای این چوب‌ها و این فرضیّه‌ها را برای دفع اشکال بکنیم؟ اجزای اصلیّه این می‌شود دیگر: همان یک ذرّه‌ای که از نطفة انسان به چشم نمی‌بیند، آن اجزاء اصلیّة بدن انسان است و خداوند آن جزء را با روح انسان محشور می‌کند. این حرف اصلاً مبنا ندارد و درست نیست.

از میان رفتن صورت نخستین در رشد جنین

و علاوه، اصلاً اجزاء اصلیّه را از فضلیّه شما بیابید جدا کنید. این نطفه که همان یک اسپرم است، بعد که رفت در شکم مادر هی اجزایی به خود گرفت، آن اجزاء مثل خودش شد. نه اینکه آن اسپرم با همان خصوصیّت و با همان شخصیّت و با همان صورت به حال خودش باقی است؛ یک چیزهایی به آن اضافه می‌شود. نه.

تمثیل آمیختن آب‌ها و پیدایش صورت واحد

شما فرض کنید یک استکان آب دارید. این یک استکان آب را می‌ریزید در یک دانه طشت. بعد یک استکان دیگر به آن اضافه کردید؛ این استکان اوّل صورت و وجود خود را از دست می‌دهد، با آن آب دوّم مجموعاً یک شکل پیدا می‌کنند. یک استکان دیگر هم به آن اضافه کنید، یکی، یکی، یکی تا اینکه طشت پر آب بشود. آن صورت اوّلیّة هر دو استکان اوّل در این طشت مشخّص نیست، با آب دوّم مخلوط شد، با آب سوّم، با آب چهارم تا هنگامی که الآن در طشت می‌بینید، یک آب می‌بینید، این حدّ و به این شکل. نه اینکه هر استکانی که شما اضافه کردید، حدود و خصوصیّاتش محفوظ است و یک چیزهایی به آن اضافه شده است. آن نطفه‌ای که مبدأ وجود انسان است و هی یک چیزهایی به آن اضافه شده، آن اضافات جزء آن اصل شد و آن حدّ اوّلیّه، اصلیّه از بین رفت و دائماً تبدیل و تبدّلات در این پیدا شد ﴿بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾ «سوره ق(۵۰)ذیل آیه۱۵».

در عالم خلقت، این موجودات دائماً در حرکت‌اند و هر روز یک لباس تازه‌ای می‌پوشند و یک خلق طوراً بعد طور و حالتاً بعد حالت پیدا می‌کنند. پس بنابراین، آن اجزاء اصلیّة وجود انسان که اجزاءفضلیّه‌ای در آن داخل شد، این اجزاءفضلیّه الآن شد اجزاء اصلی.

این بدن بچّه که اوّل نطفه بود، حالا هی رشد کرد؛ استخوان‌هایش درشت شد. دیگر آن ذرّة نطفة اولیّه به‌صورت نطفه، دیگر رفت. در همان لحظة اوّل رفت، در لحظة ثانی چیز دیگر شد؛ بزرگ‌تر، در لحظه ثالث چیز دیگر شد؛ بزرگ‌تر. حالا بچّه‌ای که متولّد شده، تمام بدن بچّه که سه کیلوست یا چهار کیلوست، تمام اجزاء این بچّه در همدیگر آمیخته و مخلوط شده و بدن بچّه به یک صورت واحد، این شکلی است که شما ملاحظه می‌کنید.

نه اینکه آن نطفه‌ای که مبدأ تکوّن این بچه بوده، الآن در وجود این بچّه یک گوشه‌ای قرار گرفته؛ در کنار قلبش یا در کنار کبدش یا در گوشة مغزش آن نطفه هست. این حرف اصلاً درست نیست؛ هم از نقطه‌نظر تئوری، این تئوریهائیست که باطل می‌شود و هم از نقطه‌نظر علمی، غلط است و هم از نقطه‌نظر تجربی غلط است و فلسفه هم باطل می‌کند، چون آن نطفه صورت اوّلش را از دست داد، صورت دیگری به خود گرفت؛ پس عقلاً معنا ندارد که آن نطفه به حدود این وصف مشخصّات این، باقی باشد. پس اصلاً تفکیک و تجزیة اجزاء بین فضلیّه و اصلیّه یک حرف من‌درآوردی است و پایه‌ای ندارد.

وحدت بدن و بازتاب هویت انسان در اندام‌ها

علاوه بر این، ما می‌بینیم بین اجزاء اصلیّه و فضلیّه انسان هیچ تفاوتی نیست. مثلاً این دستی که انسان دارد، این پایی که انسان دارد، چشمی که انسان دارد، موئی که انسان دارد، کبد، کلیه، شریان، ورید، خون، مغز، تمام این بدن انسان حکایت از شخصّیت و وحدت او می‌کند و این یک امر بسیار عجیبی است. خیلی خیلی عجیبی است.

بحث ویژگی‌های نطفه و بازنمایی بدن

مثلاً انسان تصوّر می‌کند که آنچه نمایندة انسان است و انسان را به وجود می‌آورد، نطفه است. نطفه یک چیزی است که به تمام معنا حکایت از وجود انسان می‌کند و لذا نطفه در خارج تبدیل به فرزند می‌شود. درست؟

اگر اوّلاً این نطفه از انسان من حیث المجموع برداشته می‌شود، اگر مثلاً فرض کنید این نطفه از کسی برداشته می‌شود که نابیناست (آدم کور است)، آن وقت نطفه‌اش بایستی که در رحم مادر، بچّه‌ای را که درست می‌کند، آن بچّه هم نابینا باشد. در حالتی که می‌بینیم این‌قدر افراد نابینا ازدواج می‌کنند و بچّه‌های خوب... بچّهٔ کور، کور در نمی‌آید. شخصی پایش افتاده چلاق است. یا دست و پایش را بریده‌اند و این ازدواج بکند، بچّه‌هایش یعنی بی‌دست‌وپا هستند؟ نه، با دست و پا هستند.

پس آن نطفه چه خصوصیّتی دارد که از آدم کور و از آدم دست‌وپا بریده گرفته می‌شود و آدم با چشم و دست و پا در خارج ایجاد می‌کند؟ اگر شما بگویید اجزاء اصلیّهٔ انسان نطفه است که حکایت از تمام وجود می‌کند، پس چرا الآن در خارج، دست و پا و چشم هم در این نطفه منعکس شد و پیدا شد؟ از این مطلب بگذریم، اجزاء فضلیّه را شما چه می‌گوئید؟

تبدیل غذا به بافتی با هویت بدن

اگر بگوئید آن جزء اصلی در مغز است، آن جزء اصلی در قلب است، آن جزء اصلی مثلاً در کبد است، ما یک جزء فرعی فرعی را می‌گوئیم. جزء فرعی چیست؟ این ناخن دست است یا یک پوست. ما می‌گوییم در این ناخن دست و در این پوست، تمام خصوصیّات وجودی انسان است. یعنی چه؟ یعنی این غذایی که انسان خورد، این سیبی که شما میل کردید، این گلابی که میل کردید، این نانی که میل کردید، این نان و سبزی که میل کردید، این گوشت گوسفندی که میل کردید، این گوشت گوسفند است. وقتی آمد در بدن شما و گوشت و استخوان شما شد، شما شد. تمام شد. آن صورت‌ها از بین رفت. دیگر الآن پنیر نیست، دیگر الآن گوشت گوسفند نیست، دیگر الآن سیب و گلابی نیست. الآن بدن شماست و حکایت از شما می‌کند. وقتی همان اجزاء فضلیّه آمد در بدن و تبدیل به گوشت شد، گوشت یعنی شما.

یک تکّه از گوشت بدن شما را بِبُرَند، آن را بِبَرَند در لابراتوار، ذرّاتش را تجزیه کنند، در تمام عالم می‌گویند: «این گوشت بدن فلانی است.» و محال است گوشت بدن فرد دیگر باشد؛ چون تخصّص به شما پیدا کرده و خصوصیّات بدن شما در این گوشت منعکس شده و نمایندهٔ شما شده است.

یعنی الآن همچنین دستگاهی نداریم‌ها. الآن همچنین لابراتوار و دستگاه تجزیّه‌ای نداریم که بتواند این گوشت بدن شما را که مشخّص کند مال بدن شماست و از تمام افراد عالم جدا کند. این دستگاه خیلی عجیب است و هنوز علم بشر به اینجاها نرسیده؛ ولی از نقطه‌نظر برهان تجربی و برهان ریاضی طبّی، مطلب ثابت و جای گفتگو نیست.

پس بنابراین، این گوشت بدن شما، که الآن یک جزء زیادی داخل بدن شما شده و الآن جزء بدن شما شده، جزء اجزاء اصلیّهٔ شماست و همین گوشت را بردارند تجزیه کنند، می‌گویند: «گوشت بدن فلان کس است.» در این تکّه گوشت یا در این تکّه استخوان یا در این تکّه ناخن، تمام وجود شما هست، یعنی چشم هست، گوش هست، دست هست، پا هست، کبد هست، مغز هست، شریان هست، ورید هست، پی هست، مخ هست، همه چیز هست. عجیب است، عجیب است خدا چه‌کار کرده!

تمثیل قلمه و فرض رشد از بخشی از بدن

ما خیال می‌کنیم فقط تمام خصوصیّات وجودی انسان در نطفه منعکس است؛ یعنی همان یک ذرّهٔ اسپرم دارد انسان را نشان می‌دهد، با اینکه عقل عالم در آنجا همه گنگ است. آخر این ذرّهٔ واحد چگونه می‌تواند نشان بدهد؟ ولیکن این‌طور نیست. تمام وجود انسان حکم نطفه دارد، به‌طوری که اگر بشر بتواند یک ذرّه‌ای از گوشت انسان را بردارد و همین طوری که نطفه در رحم مادر پرورش پیدا می‌کند و دورانی را می‌گذراند و تبدیل به طفل می‌شود، این یک تکّه گوشت را یک دورانی بر آن بگذراند و تکامل خود را پیدا کند، و این تکّه گوشتی که اوّل...

که تخم را بکارد یک تکّه از آن گیاه را می‌کند و قلمه می‌زند در زمین. از قلمه یک مرتبه می‌بینید شما یک باغ پر از قلمه شد. ممکن است که یک شخصی بیاید یک تکّه از گوشت انسان بردارد و این

را قلمه بزنند. از یک سیر گوشت انسان، یک میلیون بچّه درست کند. اگر بنا بشود اجزاء فضلیّه از اجزاء اصلیّه جدا باشد، پس بنابراین این دست حکایت از همان اجزاء اصلیّهٔ انسان نباید بکند در حالتی که می‌کند؛ و از نقطه‌نظر علوم تجربی این مطلب محال نیست که یک تکّه استخوان انسان را بردارند قلمه بزنند، البتّه قلمه در] محدوده؟ [خود با شرائط خود در کیفیّت خاص، در محیط مناسب، با حرارت خاص و دوران تکاملی خود را طی کند و از استخوان انسان یک بچّه‌ای به وجود بیاید! درست؟

این دلیل بر چیست؟ دلیل بر این است که این استخوان انسان، انسان است. در این گوشت انسان، انسان است؛ در این ناخن انسان، انسان است والاّ اگر نبود که تبدیل به بچّه نمی‌شد.

مسیر دگرگونی غذا از گوارش تا پیوستن به بدن

از اینکه در تمام اجزاء بدن انسان، انسان است، استفاده می‌شود اجزاء فضلیّه‌ای که از خارج داخل بدن انسان می‌شود، عیناً مانند آن استکان‌های آبی که شما به طشت داخل می‌کنید. این استکان‌ها وقتی که در طشت داخل نشده دارای شکل خاصّی است؛ مثلاً این استکانی که شما پر از آب کرده‌اید، آبش به شکل یک استوانه است؛ ولی وقتی ریختید در طشت دیگر استوانه نیست؛ یک شکل دیگر پیدا می‌کند؛ آب دیگر. آب دیگر وقتی ریخته می‌شود، تمام آن حدودهای خود را از دست می‌دهد و یک حدّ دیگر پیدا می‌کند. این آبی که در طشت است، اگر آب سفیدرنگ باشد و این آبی که الآن در استکان شما می‌ریزید در این طشت، آب زردرنگ باشد، آن زردی خودش را دیگر حفظ نمی‌کند؛ مخلوط می‌شود با آن آب و در تمام آثار و خصوصیّات یکی می‌شود با آب طشت.

اجزاء فضلیّه قبل از اینکه داخل انسان بشود، حدود خاصّی دارد: گندم است، جو است، برنج است، سبزی خوردن است، پنیر است و امثال اینها. وقتی که رفت در معده، دیگر پنیر نیست؛ آنجا تبدیل می‌شود به یک مادّهٔ دیگر، آنجا تبدیل می‌شود به موادّی؛ چون از آن ترشّحات مَعدی و از بزاق بدن به او اضافه می‌شود. بعد که می‌خواهد تحلیل برود، کبد او را می‌کُشد و از رگ‌های ما ساریقا جوهرش به کبد می‌رود و خود غذا در روده، در آنجا تجزیه می‌شود. دیگر پنیر نیست؛ اسامی دیگر پیدا می‌کند به موادّ دیگر، مقداری از آن را کبد می‌گیرد و بعد در کلیه هم کارهایی انجام می‌دهند، الا ما شاء الله. شاید صد مادّه یا بیشتر این پنیر و این گوشت و این نان تجزیه می‌شود و بعضی از جهاتش خارج می‌شود و بعضی از آنها به نام‌های مختلف در نقاط مختلف بدن مثل کبد، مثل کیسهٔ صفرا ذخیره می‌شود. مقداری از آن در کبد پخته می‌شود و تبدیل به خون می‌شود. خون هم خودش یک مادّهٔ بسیط نیست؛ دارای اجزائی است. خون تبدیل به نطفه می‌شود. آن وقت این نطفه، دیگر آن صورت اوّلی را از دست داده. نطفه نه پنیر است، نه گندم است، نه جو است، نه برنج. نطفه حقیقت خود انسان است. آن پنیر را شما در خارج صد هزار سال بگذارید بچّه نمی‌شود؛ امّا وقتی آمد در بدن انسان تبدیل به نطفه شد، این می‌شود بچّه؛ چون آمد شکل انسان شد، آمد جزء انسان شد، آن جزء فضلی جزء اصلی شد.

جمع‌بندی نقد تفکیک اجزای اصلی و اضافی

پس بنابراین، از نقطه‌نظر هم علم فلسفه و هم علوم تجربی، جدا کردن اجزاء اصلیّه از اجزاء فضلیّه، اینکه بگوئیم خداوند اجزاء اصلیّه را محفوظ می‌کند و آنها را محشور می‌کند و اجزاء فضلیّه ربطی به اجزاء اصلیّه ندارد، این حرف‌ها از بیخ و بن زده می‌شود و در منطق علم، دارای ارزشی نیست. اینها برای دلخوش‌کنک بعضی از افرادی است که می‌خواهند ظواهر شرع را حفظ کنند و از طرفی هم از عهدهٔ جواب و اشکالات بربیایند. ولی چون تخصّص در این علوم الهی ندارند با همین حرفها سر و ته مطلب را هم آوردند و مهر و موم کردند و بیش از این مقدار هم به خود اجازهٔ دقّت نمی‌دهند.

پس بنابراین نتیجهٔ این مباحث این شد که شبههٔ آکل و مأکول را به اجزاء اصلیّه و اجزاء فضلیّه نقل کردن این جواب، جواب تمامی نیست و برای اهل تحقیق اشکال را دفع نمی‌کند.

نظریه آفرینش بدن جایگزین در قیامت

بعضی آمده‌اند جواب دیگری داده‌اند؛ گفته‌اند که بله، این شبهه، شبهة درستی است؛ ولی از کجا که خدا این بدن را خلق کند؟ اگر این بدن را خدا بخواهد خلق کند، این بدن یا آکل است یا مأکول. جمعش نمی‌شود. اگر بدن آکل را خلق کند، مأکول از بین می‌رود. اگر بدن مأکول را خلق کند، آکل از بین می‌رود. امّا خدا یک بدن دیگری خلق می‌کند و از قدرت خدا که خارج نیست یک بدن دیگری خلق کند، یک بدن دیگری را خلق می‌کند، روح انسان را به آن بدن می‌دمد و انسان را در مقابل جواب و سؤال و پرسش قرار می‌دهد.

استناد به آیات تبدیل امثال در واقعه و انسان

آیات قرآن هم که بر این دلالت می‌کند آنجا که می‌فرماید: ﴿نَحۡنُ قَدَّرۡنَا بَيۡنَكُمُ ٱلۡمَوۡتَ وَمَا نَحۡنُ بِمَسۡبُوقِينَ عَلَىٰٓ أَن نُّبَدِّلَ أَمۡثَٰلَكُمۡ وَنُنشِئَكُمۡ فِي مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾ «سوره الواقعه(۵۶)آیات۶۱-۶۰»؛ «ما در میان شما مرگ را مقدّر کردیم و امر و ارادة ما پیشی می‌گیرد. ما هیچ وقت پس نمی‌افتیم و بر امر و اراده و مشیّتی که داریم عقب نمی‌افتیم. مشیّت ما باقی است.» ما مرگ را برای شما مقدّر کردیم تا چه‌کار کنیم؟ ﴿عَلَىٰٓ أَن نُّبَدِّلَ أَمۡثَٰلَكُمۡ﴾ ؛ «مثل‌های شما را تغییر و تبدیل بدهیم.» ﴿وَنُنشِئَكُمۡ﴾؛ «و ما شما را انشاء کنیم و ایجاد کنیم در چیزهایی که شما نمی‌دانید.»

در این آیه داریم که ﴿عَلَىٰٓ أَن نُّبَدِّلَ أَمۡثَٰلَكُمۡ﴾ ، نه اینکه بدن خود شما را خلق می‌کنیم، مثلش را خلق می‌کنیم. ﴿عَلَىٰٓ أَن نُّبَدِّلَ أَمۡثَٰلَكُمۡ﴾؛ «تبدیل به مثل می‌کنیم.» این یک آیه شاهد بر مطلب است.

شاهد دیگر: ﴿نَّحۡنُ خَلَقۡنَٰهُمۡ وَشَدَدۡنَآ أَسۡرَهُمۡۖ وَإِذَا شِئۡنَا بَدَّلۡنَآ أَمۡثَٰلَهُمۡ تَبۡدِيلًا﴾ «سوره الإنسان(۷۶)آیه۲۸»؛ «ما اینها را خلق کردیم و آن کیان آنها و جهات اصلی آنها را محکم کردیم واگر ما بخواهیم امثال آنها را تبدیل می‌کنیم، از این صورت به آن صورت، از این مثل به آن مثل.»

گفته‌اند در اینجا امثال عبارت است از یک بدن دیگری شکل این. پس بنابراین، این بدن اصلاً محشور نمی‌شود تا تمام اشکالات آکل و مأکول به جای خودش باشد. یک بدن دیگری خدا مثل این خلق می‌کند و حساب و کتاب با آن است.

اشکال بدن جایگزین در پاسخ به منکران معاد

این حرف هم درست نیست؛ زیرا امثال بدن، اگر منظورش این باشد: یک بدن دیگر که در جنس با این بدن یکی باشند و در فصل و نوع مختلف باشند، مثل دو دانة سیب که هر دو در تحت جنسیّت سیب واقع‌اند و اینها دو فرد جدا هستند؛ اگر این‌طور باشد، این آیات قرآن که بر علیه مادّیین و منکرین حشر دارد اقامهٔ برهان می‌کند، تمام نیست. آخر قرآن با این آیات دارد بر مبارزه و جنگ مادّیین و منکرین حشر می‌رود و می‌گوید: «چی شما انکار می‌کنید؟ ما اینها را خلق می‌کنیم.» می‌گوید: ﴿أَوَلَيۡسَ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ بِقَٰدِرٍ عَلَىٰٓ أَن يَخۡلُقَ مِثۡلَهُم﴾ «سوره یس(۳۶)آیه۸۱»؛ «آن کسی که آسمان و زمین را خلق کرده، قادر نیست که مثل اینها را خلق کند؟»

اگر مثل مقصود خود انسان نباشد، خود بدن نباشد، یک بدن دیگر شکل این باشد، که این حجّت بر منکرین حشر تمام نیست. آنها انکار می‌کنند که این بدن زنده بشود.

می‌گویند: «چطور می‌شود؟»

بازگشت همین بدن در استدلال به آیه سوره طه

امّا یک بدن دیگر خدا خلق کند روح را به او بدهد، اینکه زیاد تعجّب نمی‌کنند. آیات قرآن می‌گوید

این بدن زنده می‌شود: ﴿مِنۡهَا خَلَقۡنَٰكُمۡ وَفِيهَا نُعِيدُكُمۡ وَمِنۡهَا نُخۡرِجُكُمۡ تَارَةً أُخۡرَىٰ﴾ «سوره طه(۲۰)آیه۵۵»؛ «از زمین شما را خلق کردیم و شما را دومرتبه در زمین عود می‌دهیم و سه مرتبه از زمین بیرون می‌آوریم.» بیرون می‌آوریم؛ نه یک بدن دیگر خلق می‌کنیم. این بدن را بیرون می‌آوریم. این مورد اعتراض و اشکال مادّیین و منکرین معاد است.

اشکال کیفر بدنی دیگر به جای بدن عامل

آن وقت در جواب این، خدا بگوید که ما یک بدن دیگر خلق می‌کنیم و روح را به آن می‌دمیم و او را برای حساب و کتاب بیاوریم، در این صورت حجّت بر علیه منکرین معاد که تمام نمی‌شود. نه، مراد از امثال، خلق یک بدن دیگری نیست؛ مضافاً بر اینکه اگر یک بدن دیگری را خدا خلق کند، آن به این چه مربوط بود؟ این بدن معصیّت کرده. خدا بیاید یک بدن دیگری را عذاب کند؟!

گنه کرد در بلخ آهنگری *** به شوشتر زدند گردن مسگری

این بدن آمده زنا کرده، شراب خورده، گناه کرده. این می‌رود زیر زمین و از بین می‌رود؛ راحت در آنجا می‌آرمد. یک بدن دیگری را خدا خلق می‌کند و روح را به او می‌دمد و او را می‌برد پای حساب و کتاب! بله؟

معنای تبدیل امثال و پیوستگی هویت بدن

دگرگونی حالات همان بدن از جنینی تا پیری

مراد از امثال که در قرآن بیان می‌کند، خود بدن انسان است، یعنی طوراً بعد طورٍ و حالاً بعد حالٍ. ما یک اطوار مختلف به این بدن می‌دهیم. این را جلو می‌بریم کما اینکه در رحم مادر که نطفه قرار می‌گیرد، می‌گوئیم دائماً امثالش تبدیل می‌شود؛ یعنی حالاتش تبدیل می‌شود.

﴿نُّبَدِّلَ أَمۡثَٰلَكُمۡ﴾ یعنی حالات مختلف بر همین بدن شما می‌دهیم: از هنگامی که متولّد شدید، حالات مختلف، صور مختلف، اشکال مختلف؛ یک وقتی صورت بشّاش است، یک وقتی گرفته است، یک وقتی صورت باز است، یک وقتی عبوس است، یک وقتی صورت صاف است، یک وقتی چروک خورده و (عرض می‌شود که) اخمها فرو رفته و چهره، چهرهٔ شکسته به صورت آدم پیرمرد درآمده، یک وقت این قد، قد رعنا؛ یک وقتی قد، قد خمیده و احتیاج به عصا. یک وقتی انسان از چهار کیلومتری هم (عرض می‌شود که) گنجشک را از کبوتر را ممکن ببیند؛ یک وقتی عینک نمرهٔ بیست و پنج می‌زند و باز هم جلوی پایش را نمی‌تواند ببیند.

اینها مقصود ﴿عَلَىٰٓ أَن نُّبَدِّلَ أَمۡثَٰلَكُمۡ﴾ در این عالم دنیا و اطواری که بدن، بعد از این طی می‌کند.

مقصود از امثال این است. کما اینکه در بعضی از آیات وارد شده: ما خودتان را خلق می‌کنیم، خود بدنتان را. کدام آیه؟

کاربرد «مثل» به معنای خود در استدلال قرآنی

﴿أَوَلَمۡ يَرَوۡاْ أَنَّ ٱللَّهَ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَلَمۡ يَعۡيَ بِخَلۡقِهِنَّ بِقَٰدِرٍ عَلَىٰٓ أَن يُحۡۦِيَ ٱلۡمَوۡتَىٰ﴾ «سوره الأحقاف(۴۶) صدر آیه۳۳»؛ «آیا آنها نمی‌دانند آن کسی که آسمان و زمین را خلق کرد و از خلقت خود اینها عاجز نیست، این قدرت دارد که مردگان را زنده کند؟» ﴿وَلَمۡ يَعۡيَ بِخَلۡقِهِنَّ﴾. پس خَلۡقِهِنَّ با مِثۡلِهِنَّ یک معنا دارد و مِثۡل به معنی خود آمده: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ﴾ «سوره الشوری(۴۲)ذیل آیه۱۱». یعنی چه؟ ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ﴾ یعنی نیست مانند مثل خدا چیزی یا مانند خود خدا؟!

خدا مثل ندارد تا اینکه بگوئیم: «مانند او چیزی نیست.» این کتاب مثل این کتاب است. دو تا کتاب؛ آن کتاب مثل این کتاب است. این دست مثل این دست است، آن وقت می‌گویم: «مثل این دست

چیزی نیست.» این خود دست است، این مثلش است؛ بعد من می‌گویم: «مثل این چیزی نیست.» این حرف را دربارهٔ خدا می‌شود زد؟ که یک خدایی داشته باشیم و یک مثل خدا، بعد بگوئیم مثل خدا چیزی نیست. نه، ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِۦ شَيْءٌ﴾ یعنی «لَيْسَ كَنَفْسِهِ شَيْءٌ» مثل خدا چیزی نیست، آنجا مثل به معنی خود است.

﴿عَلَىٰٓ أَن نُّبَدِّلَ أَمْثَٰلَكُمْ وَنُنشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ «سوره الواقعه(۵۶) آیه۶۱». ﴿نُّبَدِّلَ أَمْثَٰلَكُمْ﴾ یعنی تغییرات و تبدیلات در این بدن ما می‌دهیم و اطوار مختلف هی طی می‌کند؛ نه اینکه یک بدن دیگری ما می‌آفرینیم. پس قضاوت ما با خصوص این بدن است نه با بدن دیگری. خوب توجّه کردید چه شد؟

ضرورت تخصص در دفاع از معارف دین

حالا اگر خوب توجّه کرده باشید، روی مطالبی که شب پیش راجع به کیفیّت معاد عرض کردیم و با همین ردّی که از متکلّمین امشب کردیم در دفع این شبهه، می‌فهمیم که خیلی به کلام متکلّمین نبایستی که اعتنایی کرد. چون متکلّمین افرادی هستند در دین اسلام‌ها. اینها افرادی هستند که در علوم عقلی وارد نیستند و از طرفی هم مدّعی هستند که: «ما همه چیز بلدیم.»

مثال درمان و تفاوت دانش متخصص با تجربه شخصی

یک عدّه افراد هستند؛ مثلاً تخصّص در آهنگری دارند و آنها در نجّاری هم می‌آیند اظهار عقیده می‌کنند. در ساختمان هم اینها اظهار عقیده می‌کنند، در همه چیز اظهار عقیده می‌کنند، در همه چیز، در طبابت! به‌خصوص که این شیوهٔ همهٔ ماست. بر سر هر مریضی که می‌رویم: «آقا، حالت چطور است؟ آقا، فلان قرص را بخور. حالا فلان کار را بکن.»

عمّهٔ من فلان دوا را خورد؛ حالش خوب شد. نمی‌دانم دختر خالهٔ من چه شد، آقا، آخر چه؟ همین‌طوری دکتری؟ هزار قسم مرض است. هزار قسم. در ادویّه، در کیفیّت پیدایش مرض، در خصوصیّت معالجه، فرق طبیب با افراد غیر طبیب این است که او رفته زحمت کشیده، تخصّص پیدا کرده و روی این فن متخصّص شده: ﴿هَلْ يَسْتَوِى ٱلَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ «سوره الزّمر(۳۹) قسمتی از آیه۹».

خدا در قرآن می‌گوید آیا افرادی که می‌دانند با نمی‌دانند مساوی هستند؟ خوب، بابا جان، ما که طب نخواندیم. به حدّ علم طب نادانیم؛ ولی نمی‌خواهیم بگوییم نادانیم، جاهلیم نمی‌خواهیم بگوئیم، می‌رویم سر هر مریض و آنجا ادّعای علم می‌کنیم همچنین نسبت به همه چیز ها.

حدود صلاحیت در داوری و اظهارنظر

چون انسان همیشه دوست دارد عالم خارج را با خودش قیاس کند و خودش را میزان و معیار کمال ببیند؛ لذا با آن ادراکات فعلیّهٔ خود تمام خارج را می‌خواهد تصحیح کند: این باید این کار را بکند، آن باید آن کار را کند، اینجا باید این‌طور بشود، آنجا باید این‌طور بشود، این خوب باید مزامش این‌طور بشود، آن باید این‌طور بشود، این مریض باید این دوا را بخورد. در حالتی که تمام این اظهارنظرها غلط، جز یک اظهارنظر در همان فنّی که انسان وارد است. آدم می‌تواند ارّه دست بگیرد و مانند نجّار یک رحل را بسازد. این کار از او می‌آید؛ دیگر تجاوز نباید بکند. تجاوزکاری خرابکاری می‌آورد.

عمومیت قرآن و نیاز تفسیر به تخصص

مثل خیلی از افراد، اینها به علوم دین وارد نیستند، اینها به علوم قرآن وارد نیستند، اینها به علوم حدیث وارد نیستند و هیچ هم نمی‌فهمند، امّا دکتر هستند، مهندس هستند، فلانند، می‌آیند یک آیهٔ قرآن می‌خوانند و استشهاد هم می‌کنند و آن مسکین هم در موقع خواندن اشتباه می‌خواندها! و می‌گویند قرآن

هم نازل شده بر همه و همه باید از قرآن استفاده کنند. خود قرآن هم می‌گوید که ﴿وَلَقَدۡ يَسَّرۡنَا ٱلۡقُرۡءَانَ لِلذِّكۡرِ فَهَلۡ مِن مُّدَّكِرٍ﴾ «سوره القمر(۵۴) آیه۱۷»؛ «ما این قرآن را آسان کردیم که مردم بفهمند.» پس دیگر یعنی چه تخصّص و زحمت کشیدن و علم تفسیر دانستن و اینها؟

قرآن برای همه است. این می‌شود چه؟ می‌شود شَدَرُسْنَا. شَدَرُسْنَا یعنی اغلاط قرآن را به نظر خودش، انسان تصحیح کند. اینها جز خرابکاری و جز جهل هیچی بار نمی‌آورند. هیچی. (عرض می‌شود که) اینها قرآن را به مذاق خودشان تفسیر و تعبیر می‌کنند روی هوی و نفس خودشان و غلط اندر غلط است. نمی‌فهمد.

تمثیل کتاب قانون و درمان بدون دانش پزشکی

آقای دکتر ...چان؟ رئیس ایشان دکترند. می‌داند این دوا یعنی چه؟ آن دوا یعنی چه؟ این دوا یعنی چه؟ امّا یک شخصی که دکتر نیست او را می‌برند در یک لابراتواری تمام دواها چیده. مریض هم آنجا افتاده می‌گوید: «من کتاب قانون بوعلی را بر می‌دارم، می‌خوانم، معالجه می‌کنم!» می‌شود؟ یا فلان کتاب طب را بر می‌دارم می‌خوانم معالجه می‌کنم. دوا که اینجا همه هست. خداوند علیّ اعلی هم در قرآن همهٔ دواها را گفته: ﴿وَشِفَآءٌ لِّمَا فِي ٱلصُّدُورِ﴾ «سوره یونس(۱۰)قسمتی از آیه۵۷»

و قرآن هم کتابی است برای همه. ما می‌خوانیم و عربی‌اش را هم که می‌دانیم از زیر ترجمه‌اش را می‌خوانیم و آن وقت مردم را هدایت می‌کنیم به راه سعادت. ﴿قَدۡ ضَلُّواْ مِن قَبۡلُ وَأَضَلُّواْ كَثِيرٗا وَضَلُّواْ عَن سَوَآءِ ٱلسَّبِيلِ﴾ «سوره المائده(۵)ذیل آیه۷۷»؛ «هم خودشان مسکینان گمراهند و هم مردم را گمراه می‌کنند.»

نمونه تغییرات نسخه‌های مفاتیح الجنان

یک شخصی در کارهایی تصرّف می‌کرد که در شأن او نیست. خطش خیلی خوب بود؛ اوّلین خط بود. امّا یک قدری فضول بود و تصرّفاتی داشت. می‌گفتند: «آقا، این خط را بردار بنویس.» یک چیزی هم اضافه می‌کرد. مرحوم آقای شیخ عباس قمی وقتی این مفاتیح را نوشت در مقدّمه‌اش (نمی‌دانم کجاست) که لعنت کرده کسی که در آن تصرّفی کند، عبارت کم کند، زیاد کند، فلان کند، فلان کند، مفصّل. حالا از آن موقع تا به حال شاید صد قسم مفاتیح چاپ شده، همه‌اش با تصرّفات. مقداری زده شده، مقداری اضافه شده.

در آخرش حدیث [کساء] اضافه کرده‌اند، چند سوره در وسطها اضافه کرده‌اند. بعضی جاهایش ناقص کردند، کذا منتخب المفاتیح درست کردند، کلیّات مفاتیح! منتهی الْآمال را برداشتند نوشتند. آن کسی که نوشته، هر جایی که اسم یکی از آن مَلاعین آمده از پیش خودش یک لعنه‌الله علیه کنارش هم گذاشته، معاویه را واژگون نوشته، شمر را واژگون نوشته. خلاصه، شب و بستان کرده. بابا، انسان به یک خطّاطی می‌گویند: «این را بنویس.» یعنی این کار را بکن. یک کلام اضافه نکن، کم هم نکن، دست نزن، عین آنچه دستور داده شده بکن.

حکایت خطاط و دست‌بردن در آیات قرآن

چون وظیفهٔ تو تصرّف در معقولات نیست. خطّت خوب است؛ گفتند: «بنویس.» امّا در معنا که نباید چیزی کم و زیاد کنی. این جناب استاد هم خطّش خوب بود امّا یک قدری فضول بود. یک روز آمد پیش یک شخص بزرگی و گفت: «من می‌خواهم یک قرآنی برای شما بنویسم و این قرآن برای شما یادگاری باشد و فلان و چه و اینها.» خطّش هم خط خطّاط معروفی بود. آن شخص بزرگ می‌شناخت او را که چنین آدم فضول و فلانی هست، اوّل استنکاف کرد و بعد او اصرار کرد و آن استنکاف و خلاصه، مدّتی و بالاخره ملتزم شد بر اینکه قرآنی بنویسد و در آن تصرّف نکند.

امضا هم گرفتند و یک چند تا امضا کرد و متعهد شد که قرآن بنویسد و تصرّف نکند. رفت و یک قرآن نوشت. بعد از یک سال یا دو سال، هر موقع قرآن را آورد، گفت که من هیچ قسم تصرّف نکردم در این قرآن از اوّل تا به آخر در حالتی که اگر در اختیار من بود خوب، باید خیلی جاهایش قابل‌تصرّف بود ولی من تصرّف نکردم مگر در سه جا که دیگر نمی‌توانستم تصرّف نکنم و نمی‌شد.
گفت:
«یکی من ـعرض می‌شود که ـ می‌نوشتم تا رسیدیم به این آیة مبارکه: ﴿شَغَلَتۡنَآ أَمۡوَٰلُنَا وَأَهۡلُونَا﴾ ”سوره الفتح (۴۸)قسمتی از صدر آیه۱۱“. ﴿شَغَلَتۡنَآ﴾ غلط که در قرآن نیست. غلط در قرآن نیست. شَدُرُسْنا. من آنجا را شَدُرُسْنا نوشتم. این یکی.»
گفت: «خوب، دوّیمش چی؟» گفت که:
«در قرآن مجید نوشته شده که ﴿ وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقٗا﴾ ”سوره الأعراف(۷)قسمتی از آیه۱۴۳“ در آن قضیّة کوه طور که آن جلوه شد، آن ۷۰ نفر مردند و حضرت موسی هم افتاد: ﴿وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقٗا﴾. من هرچه فکر کردم در تواریخ موسی که خر نداشته که: ﴿وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقٗا﴾. عیسی خر داشته و سوار خر می‌شده. من موسی را تبدیل به عیسی کردم. نوشتم: ”وَ خَرَّ عیسی صَعِقاً“.»
گفت: «ای وای، وای! سیّمیش چیست؟» گفت:
«این داستان حضرت مریم ﴿وَمَرۡيَمَ ٱبۡنَتَ عِمۡرَٰنَ ٱلَّتِيٓ أَحۡصَنَتۡ فَرۡجَهَا﴾ ”سوره تحریم(۶۶) صدر آیه۱۲“ حضرت مریم در قرآن مجید نامش برده شده که کلمة خداست و آن زنیست که فرج خود را حفظ کرد، یعنی در عالم عصمت بوده. دیدم لفظ فرج این عیب است در قرآن باشد. من نوشتم که به جای فرج نوشتم. ﴿ٱلَّتِيٓ أَحۡصَنَتۡ﴾ اونجاها!»

رجوع به اهل فن و نمونه پذیرش معاد نزد ابن‌سینا

گفت: «این سه چیز دیگر باورش هم این نبود.» درست؟ این شَدُرُسْنَاهای ما، خیلی شَدُرُسْنَا می‌کنیم‌ها! بله، (عرض می‌شود که) باید به خدا از اینها پناه ببرد. این‌طور نیست، آقا؟ یک پنیر کسی می‌خواهد بزند، تخصّص می‌خواهد. یک شخصی می‌خواهد برود میدان بارفروش‌ها، گرمک بخرد یا خیار بخرد برای دکّان بقّالی، این باید یک شخصی باشد که گوجه‌فرنگی را بشناسد و گرمک را بشناسد والاّ ضرر می‌کند؛ دکّانش هم بسته می‌شود. این علوم الهی، این قرآن، این تفسیر، این اخبار، این تخصّص می‌خواهد. تخصّص نه یک روز و دو روز؛ بایست در فن وارد بشود. توجّه کردید؟ و به این زودی‌ها نصیب نمی‌شود و لذا: ﴿فَسۡـَٔلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ﴾ «سوره النحل(۱۶) ذیل آیه۴۳».
اگر انسان بخواهد که از گمراهی‌ها نجات پیدا کند، باید از ایتاء سلیقه در امور دینی دست بردارد. یا خودش متخصّص فن باشد یا خودش را به اهل فن بسپارد. خوب این را توجّه فرمودید؟ ها! این اصلاً جواب‌هایی که امشب از طرف آن شبهه‌های آکل و مأکول داده شده، اینها از عدّة همچنین افرادی است که هم تخصّص در فن نداشتند و از طرفی می‌خواهند پاسدار معارف اسلام و معارف قرآن هم باشند. خوب، قرآن در یک سطحی نیست که شما بخواهید از او پاسداری کنید. قرآن عمیق است. در هر مقطعی و در هر جای دنیا با هر دکتری با هر مهندسی با هر فیلسوفی با هر پیشرفته‌ای با هر عامی با هر سیاه و سفیدی قرآن دارد می‌آید جلو. شما باید پاسدار قرآن باشید در صورتی که بتوانید از عهدهٔ آن برآیید. اگر نمی‌دانید بگویید: «آقا، من نمی‌دانم. شبهة آکل و مأکول را ما نمی‌توانیم جواب بدهیم؛ امّا چون خدا فرموده، قبول داریم.» چگونه بوعلی‌سینا این حرف را زد؟ فرمود که: «ما از نقطة نظر برهان نمی‌توانیم معاد جسمانی را ثابت کنیم؛ امّا از آنجایی که صادق و مصدّق گفته، قبول داریم. انکار

هم نمی‌کنیم؛ قبول داریم.» این حرف حرف تمامی است؛ حرف منطقی است. می‌گوید: «برهان من به اینجا نمی‌رسد؛ ولی مؤمنم و متدیّنم و به رسول خدا عقیده دارم و ایمان دارم. حرف او را قبول می‌کنم.» درست؟ نه اینکه حالا چون من یک شخصی هستم که می‌خواهم پاسدار قرآن باشم و علمم هم به جایی نمی‌رسد بر هم باری های ذهن خودم را بیایم به خورد قرآن بدهم و به‌عنوان دفاع از قرآن من این مطالب را بخواهم به رخ مردم بکشم. قرآن محتاج به این (عرض می‌شود که) حفاظت‌ها نیست و برای جامعیّت و حفاظت خودش به این پایه‌های سست و بی‌بنیاد اتّکا ندارد. حالا ان‌شاءالله اگر خداوند علیّ اعلی توفیق بدهد، فردا شب با یک مقدّمات خاصّی ما یک قسم به یک قسم و طریق خاصّی معاد جسمانی را بیان می‌کنیم که اگر هوشتان، حواستان خیلی جمع باشد، ان‌شاءالله لذّتی می‌برید که تا آخر عمر فراموش نمی‌کنید، ان‌شاءالله. درست؟

به شرطی که مطالبی که امشب گفتیم همه را در نظر داشته باشید و شبهه‌ها و اشکالات و آن...

پایان طرف « ب »